

معجزه آرام در نوکمپ فلیک، مردی از جنس سکوت و انقلاب تاکتیکی

در شهری که روزگاری اسطوره‌هانس می‌کشیدند، بارسلونا دیگر صدای قدم‌های بزرگان را نمی‌شنید. نوکمپ خالی بود از ایمان. از زاوی تنها نوستالژی باقی مانده بود. رؤیای تیکی تاکا به یأس بدل شده بود. در همین برهوت، مردی از آلمان بی‌سروصدا وارد شد: هانسی فلیک. نه با ادعای انقلاب، بلکه با شفافیتی آلمانی، قدم به دل تیمی گذاشت که بیشتر شبیه خانهای در آستانه فروپاشی بود اما فصل به پایان نرسیده، از آن ویرانه، قهرمانی متولد شد.

جانشین بی‌صدا، تحول پرصدا

فلیک، جانشین مردی شد که از جنس باشگاه بود؛ زاوی، میراث‌دار گواردیولا. اما فوتبال بی‌رحم‌تر از تاریخ است. زاوی در هیاهوی ناکامی گم شد و فلیک، آرام‌آرام تیم را از خاکستر بالا کشید. بدون هیاهو، بدون خریدهای پرزرق‌وبرق و با همان اسکلت شکسته فصل پیش، بارسا را دوباره بر پام اسپانیا نشاندد. در لیگ، حذفی و سوپر جام فاتح شد و در اروپا تا مرز فینال پیش رفت.

بازگشت به ریشه‌ها، نه رؤیاه

فلیک نه جادو کرد، نه مهندسی معکوس. فقط اعتماد کرد. به همان آکادمی‌ای که روزی مسی، ژاوی، اینیستا و پوسکتس را پروراند. او لایمن یامال را از کودکی به هیولا بدل کرد، جرارد مارتین را به نبض خط میانی سپرد و هکتور فورت را در دفاع معنا بخشید. ترکیب بارسا، تلفیقی از شور جوانی و سایه تجربه بود. بازیکنان در جای طبیعی خود بازی کردند، نه آنکه قربانی ایده‌های عجیب شوند.

دفاعی که از حمله آغاز شد

فلیک یک دگرگونی رادیکال دیگر نیز رقم زد: بالا بردن خط دفاع. زمینی که بارسا در آن بازی می‌کرد، کوچک‌تر شد، فشرده‌تر و وحشتناک‌تر برای حریفان. آفسایدگیری به سلاح روز بدل شد و اینیگو مارتینز و ژول کنده به تگین‌های خط دفاع تبدیل شدند. حتی رونالد آراووخو، کاپیتان تیم و ستاره پیشین، راهی نیمکت شد. دفاع بارسا دیگر پاشنه آشیل نبود، سنگ بنای بردها شده بود.

فشار بی‌امان، پرس تا مرز خستگی

بارسلونا دیگر تیمی نبود که عقب بنشیند و منتظر فرصت بماند. فلیک از آنها ماشین پرس ساخت. بازیکنانی چون یامال، رافینیا، دنی آلمو و حتی لواندوفسکی، در خط مقدم پرس بودند. تیمی منظم اما بی‌رحم. فلیک، ذهن و بدن را باهم تربیت کرد. بازیکنانش آموختند فوتبال، جنگی ۹۰ دقیقه‌ای است. پدری که از مصدومیت بازگشت، به مغز متفکر تیم بدل شد. حالا بارسا، نه فقط زیبا که فیزیکی هم بازی می‌کرد، با اشتیاقی غیرقابل وصف.

و ینگرها، ققنوس‌های نوکمپ

در این تحول، ۲ یال بارسا بیش از همه پرواز کردند: رافینیا و یامال. یکی با تجربه و جان‌فشان، دیگری جوان و آتشین. رافینیا گل می‌زد، پاس می‌داد. اما مهم‌تر از همه، برای تیم می‌دوید. تا لحظه آخر. یامال، نابغهای ۱۷ ساله، حریفان را به بازی می‌گرفت. انگار فوتبال برای او یک زمین بازی کودکانه است. از چشمانش جاه‌طلبی می‌بارید، نه ترس. نه فقط ستاره، بلکه اسطوره‌ای بالقوه.

فلسفه‌ای فراتر از برد

شاید مهم‌ترین دستاورد فلیک، تزریق فلسفه بود. فلسفه‌ای که همه را شریک کرد: از دروازه‌بان تا ذخیره‌ها. هیچ بازیکنی بزرگ‌تر از تیم نبود. تراشگی، آراووخو، فانی... هر کس باید در چارچوب سیستم جـا می‌گرفت یا کنار می‌رفت. نظم، اتحاد، باور. اینها کلیدهایی بودند که قفل سال‌ها سرگردانی را گشودند. فلیک یاد داد موفقیت، اتفاقی نیست. نتیجه تکرار است. نتیجه آموزش است. نتیجه ریسک نکردن بی‌مورد و ریسک کردن در زمان درست است. بارسا دوباره تیمی با هویت شد. تیمی که می‌داند چرا بازی می‌کند، برای که بازی می‌کند و چطور می‌خواهد بربرد.

پایان زودهنگام یا شروع امپراتوری؟

بارسلونا حالا نه فقط جـام درو می‌کند، بلکه هوادارانش را به وجد می‌آورد. فلیک، مردی که آرام آمد، تیمی ساخت که آرام نمی‌نشیند. در دوره‌ای که فوتبال پر از هیاهو و خریدهای ده‌ها و صدها میلیون دلاری است، او نشان داد انقلاب، از درون شروع می‌شود؛ از آکادمی. اما سوأل بزرگ هنوز باقی است: آیا این تیم جوان، با این فلسفه و فرمانده، می‌تواند سلطه‌ای ۱۰ ساله را رقم بزند یا معجزه فلیک، فقط فصلی درخشان در یک داستان ناتمام بود؟ فعلا فقط یک چیز قطعی است: بارسلونا باز گشته؛ این بار شاید برای ماندن.



در تاریخ پرفراز و نشیب فوتبال ایران، کمتر پیش آمده است تیمی با سابقه استقلال، چنین ناگهانی و بی‌رحمانه از اوج به حضیض سقوط کند. آبی‌پوشان پایتخت که هنوز طعم تلخ نایب‌قهرمانی میلیمتری فصل گذشته بر کام‌شان مانده بود، این بار چنان بی‌دفاع در برابر بحران ایستادند که جای هیچ توجیهی باقی نگذاشتند. نه فقط برای هواداران، بلکه برای تاریخ. استقلال فصل بیست‌وچهارم را با ۳۴ امتیاز به پایان رساند؛ عددی که نه‌تنها در قاموس این باشگاه بی‌سابقه است، بلکه نماد یک فروپاشی سیستماتیک است. فاصله ۳۳ امتیازی با عملکرد فصل گذشته، رکوردی کم‌سابقه در تاریخ لیگ برتر به جا گذاشت و نام استقلال را به عنوان تیمی با بیشترین افت امتیازی نسبت به فصل قبل در یک دوره، ثبت کرد. رقمی که اگر با عینک واقع‌بینی به آن نگاه کنیم، برای هر تیمی در حد تجربه‌ای نزدیک به سقوط است. در واقع اگر این تیم نام «استقلال» را یدک نمی‌کشید، شاید فصل بعد باید در چمن‌های غبارآلود لیگ یک دنبال هویت گمشده‌اش

می‌گشت. این اتفاق در حالی رخ داد که استقلال برخلاف بسیاری از تیم‌های بحران‌زده، نه با موج خروج بازیکنان روبه‌رو شد و نه با فقر مالی بی‌سابقه. ستاره‌هایی چون رامین رضاییان و دیدیه اندونگ به جمع تیم اضافه شدند و بسیاری از ارکان فصل موفق پیشین همچنان پلر جا ماندند اما واقعیت تلخ این است که در فوتبال، ستاره‌ها گاهی نمی‌درخشند. اگر معماری تیم، از اساس سست باشد، از بی‌ثباتی در کادر فنی گرفته تا مدیریت آشفته و تصمیمات پراپهام، هر یک سهمی در خلق این فاجعه داشت. در سپهر تیره این فصل، استقلال تنها نبود. پیش از این نیز تیم‌هایی بودند که به دلایل مشابه از اوج به فراموشی رانده شدند. مرور این سقوط‌ها شاید چراغی باشد در فهم آنچه امروز بر آبی‌پوشان گذشته است.

مس کرمان؛ از آسیا تا اعماق جدول

مس کرمان، تیمی که زمانی با چهره‌ای مدعی و کسب سهمیه آسیایی به میدان می‌آمد، در دوازدهمین دوره لیگ برتر با ۵۲ امتیاز در میان ۶ تیم برتر جا گرفت. اما تنها یک فصل بعد، در حرکتی شیرجه‌وار به پایین جدول، با تنها یک برد در تمام فصل و رکورد ۱۹ تساوی، عملا از چهره یک تیم

مدعی به تیمی سقوط کرده بدل شد. افت ۳۱ امتیازی مس کرمان تا همین امسال، یکی از عجیب‌ترین سقوط‌های تاریخ لیگ بود؛ رکوردی که حالا از سوی استقلال با ۲۳ امتیاز اختلاف، به‌روزرسانی شد.

پاس تهران؛ مرگ یک میراث

لیگ پنجم، پاس تهران با ۵۸ امتیاز در جایگاه دوم ایستاد و تنها فاصله‌ای باریک با قهرمانی داشت. تیمی ریشه‌دار و پرافتخار که به نظر می‌رسید آینده‌ای روشن در انتظارش باشد اما تنها یک فصل بعد، با افت ۲۴ امتیازی و سقوط به رده پانزدهم، نه فقط افت کرد، بلکه عملاً حذف شد. انتقال پاس به همدان، نه یک تصمیم سوءمدیریتی که نقطه پایان یک میراث بود؛ میراثی که با بی‌تدبیری به خاک سپرده شد.

استیل آذین؛ یادکنک ترکیده

در تاریخ فوتبال ایران، کمتر تیمی به اندازه استیل آذین با وعده‌های رنگین و ستاره‌های پرزرق‌وبرق به میدان آمده. این تیم تازه‌وارد در نخستین حضور خود در لیگ برتر، ۵۲ امتیاز و جایگاه چهارم را کسب کرد اما دقیقاً در فصل بعد، در یک سقوط مهیب، با ۲۴ امتیاز کمتر، به قعر جدول چسبید و محو شد. همان قدر که سریع آمده بود، همان قدر هم بی‌صدافت؛

«ترین‌های» لیگ بیست‌وچهارم

در ۲۸ بازی عنوان آقای گل لیگ بیست‌وچهارم را به دست آورد و نقشی کلیدی در قهرمانی تراکتور ایفا کرد. پس از او، علی علینور با ۱۲ گل در ۳۰ بازی در رده دوم قرار گرفت و رامین رضاییان با ۱۰ گل در ۲۸ بازی فصل خوبی را پشت سر گذاشت.

بهترین عملکرد در کمترین زمان

در میان بازیکنانی که آمار بهینه‌ای از لحاظ دقیقه به گل دارند، شروین بزرگ، بازیکن آلومینیوم با ۳ گل و میانگین هر ۶۹ دقیقه یک گل، بالاتر از دیگران قرار گرفت. پس از او سجاد آشوری با هر ۱۲۵ دقیقه و ابوالفضل زاده‌عطار با هر ۱۳۴ دقیقه یک گل، عملکرد قابل توجهی داشتند.

کشنده‌تر از توپ جنگی

تورنمنت تاریخ باشد اما هزینه سنگین انسانی را نیز در پی دارد؛ هزینه‌ای که کمتر دیده و شنیده می‌شود.

واکنش فیفا؛ وعده‌ها و شک‌ها

فیفا اعلام کرده سامانه‌ای برای رفاه کارگران طراحی کرده اما هیچ جزئیات روشنی درباره سازوکار و ضمانت اجرایی این سیستم منتشر نکرده است. در این میان، جیمز لینچ از مدیران Fair Square، سیاست‌های حقوق بشری فیفا را نمایشی و ظاهری خوانده و از همدستی فیفا با پروژه‌هایی انتقاد می‌کند که کودکان بی‌شماری را بدون والدین گناشته است؛ والدینی که حتی خانواده‌های‌شان نمی‌دانند چرا و چطور جان‌شان را از دست داده‌اند.

پروژه‌های عظیم؛ هزینه‌های پنهان

عربستان نه‌تنها باید ۱۵ ورزشگاه را آماده کند، بلکه

چگونه استقلال که در لیگ قبل تاروز آخر مدعی جام بود در لیگ بیست‌وچهارم تا آستانه سقوط افت کرد

کالبدشکافی بحران

گواهی بر اینکه در فوتبال، اسم‌ها نمی‌مانند؛ اگر ساختار نباشد.

واکنون استقلال...

استقلال برخلاف پاس، هنوز به همدان تبعید نشده و مثل استیل آذین، پروژه‌ای خصوصی و بادکنکی نیست اما خطر بزرگ‌تری در کمین او است: سقوط در ذهن هوادار. آنچه تیم‌هایی چون پاس و استیل آذین را از حافظه فوتبال ایران پاک کرد، فقط سقوط فنی نبود؛ فراموش شدن آرمان، شخصیت تیمی و فروپاشی اعتماد بود. استقلال اگر بخواهد در همین مسیر گام بردارد، دیری نمی‌پاید که نه فقط از کورس قهرمانی، بلکه از حافظه افتخارآمیز فوتبال ایران نیز فاصله می‌گیرد. آنچه امروز نیاز است، نه فقط تغییر مربی یا تعریف کند. از نو بسازد. با مدیریتی قاطع، فلسفه‌ای روشن و مهم‌تر از همه، صداقت با هوادار، چرا که این‌بار، برخلاف دفعات پیش، زخم‌های فصل جاری عمیق‌تر از آن است که با وعده‌ای تازه التیام یابد. آری! این سقوط، فقط سقوط آماری نبود. این، اعلام خطر بود. چراغ قرمزى که اگر دیده نشود، مقصد بعد می‌تواند همان جایی باشد که پیش‌تر نام‌هایی چون پاس و استیل آذین در آن آرام گرفتند: حاشیه تاریخ.



خشن ترین‌ها؛ لک در صدر کارت

زرد حامد لک، دروازه‌بان تیم مس رفسنجان با دریافت ۱۱ کارت زرد در ۲۸ بازی، خشن‌ترین بازیکن فصل از نظر کارت زرد بود. پس از او تیوی بیغوما با ۹ کارت در ۲۵ بازی و نیما انتظری با ۸ کارت زرد در ۲۷ بازی قرار گرفتند.

نعمتی و مرکل؛ پرچمداران کارت قرمز

در بخش کارت قرمز، سیلیمک نعمتی و الکساندر مرکل هر کدام با ۳ کارت قرمز در ۲۶ و ۱۸ بازی، در صدر ایستادند. محمد خدابنده‌لو نیز با ۲ اخراج در ۲۰ بازی، در رتبه سوم قرار گرفت.

پروژه‌های زیرساختی عظیمی از جمله شهر نئوم، فرودگاه‌های جدید، شبکه‌های ریلی و ساخت صدها هزار اتاق هتل را در دست اجرا دارد. رژیم سعودی تلاش می‌کند با ارائه آمار پیشرفت‌های ایمنی و اصلاح قوانین کار، تصویر مثبتی از شرایط کارگران ارائه دهد اما گزارش‌های مستقل نشان می‌دهد شرایط کارگران مهاجر همچنان بحرانی و پرخطر است.

فرداد حق‌طلبی؛ خواسته نهادهای حقوق‌بشری

نهادهای حقوق بشری بارها از فیفا و حکومت سعودی خواسته‌اند مرگ تمام کارگران، فارغ از دلیل و مکان حادثه، به صورت شفاف و مستقل بررسی شود. همچنین تاکید شده خانواده‌های قربانیان باید مورد احترام قرار گرفته و با جبران مناسب مواجه بشوند. بدون این اقدامات، جام جهانی ۲۰۳۴ نمی‌تواند فقط یک رویداد ورزشی بزرگ باشد، بلکه باید پذیریم پشت پرده، داستان تلخی از انسان‌هایی وجود دارد که جان‌شان را برای آن داده‌اند.

جام جهانی ۲۰۳۴ فرصتی تاریخی برای عربستان است تا هم نشان دهد می‌تواند میزبان رویدادی بی‌نقص باشد و هم مسؤولیت انسانی خود را فراموش نکند اما وقتی صدای قربانیان شنیده نشود و عدالت برای آنها برقرار نگردد، این رویداد بزرگ ورزشی زیر سایه تلخ جان‌های از دست رفته باقی خواهد ماند.

جشن بالای یکصد هزار نفری تراکتور در خانه

فوتبال ایران ایستاد

روی چمن‌ها قدم می‌زدند، عکس می‌گرفتند، گریه می‌کردند. انگار نمی‌خواستند این لحظه را رها کنند. حتی اگر زمان جلو می‌رفت، آنها می‌خواستند بمانند؛ در همان قاب، همان نور، همان حسرت برآورده‌شده.

زن‌ها هم آنجا بودند. حضورشان نه در سایه، که در متن داستان بود. در دل شادی، در قاب‌های دوربین. آنان هم بخشی از این پیروزی بودند. با پرچم‌ها، با لیخندهایی که به آینده امیدوار بود.

بیرون ورزشگاه اما اوضاع متفاوت بود. کسانی بودند که نتوانستند وارد شوند. حجم جمعیت، مثل سیلی که راه را بند آورد، آنها را به عقب رانده بود. خانواده‌هایی که با شور آمده بودند اما در ازدحام راه خانه را برگرزیدند. حتی آسمان تبریز هم آن شب برای خوابیدن عجله نداشت. صدای شادی تا نیمه‌شب ادامه داشت؛ در کوچه‌ها، روی یام‌ها، در دل‌هایی که بالاخره آرام گرفتند. حیدر بهاروند، کشوری‌فرد، استاندار، همه بودند. همه دیدند چه اتفاقی افتاد. پرچم کرواسی هم بود، هدیه اسکوپچ، که در شلوغی گم شد و استیجی که قرار بود نماد پیروزی باشد، از هجوم مردم تاب نیاورد. همه چیز فراتر از تصور بود؛ و همین «فراتر بودن»، راز بزرگی آن روز شد.

حالا، این روز، با همه بی‌نظمی‌ها، همه شلوغی‌ها، در تاریخ فوتبال ایران باقی خواهد ماند. نه فقط به خاطر جام، که به خاطر مردمی که نشان دادند وقتی آرزویی دیر برآورده می‌شود، چطور مثل سیل جاری می‌شود. یادگارامام، جمعه، فقط یک ورزشگاه نبود. قلب تپنده مردم یک شهر بود که بعد از سال‌ها طعم شیرین پیروزی را چشید.

این‌چنین بود آن روز. روزی که فوتبال ایران ایستاد، تا تبریز، تمام‌قد فریاد بزند: ما هم قهرمان شدیم.

ششیه بود تا جشن قهرمانی. مردم آمده بودند تا سهمی از این لحظه داشته باشند اما آنقدر زیاد بودند که زمین از نفس افتاد. استیج فرو ریخت. مسؤولان هراسان شدند و مراسم چار وقفه‌ای شد که شاید تا همیشه در حافظه‌اش بماند.

با زحمت بسیار، مسیر باز شد. بازیکنان به استیج رسیدند. جام بالا رفت و ورزشگاه، نه، کل تبریز، از شادی لرزید. انگار بعضی قدیمی، درست در همان لحظه، ترکید خنده‌ها، اشک‌ها، آغوش‌ها، فریادها... همه با هم یکی شد. مردم در دل یک شهر بزرگ، به قله رسیده بودند.

پس از بالا رفتن جام، مراسم به پایان رسید اما نه برای مردم. هزاران نفر، زن و مرد، پیر و جوان، هنوز در زمین بودند.

چشمی که می‌گریست. صحنه‌ای بود که دل‌ها را نرم کرد. آغازی

شاعرانه برای جشنی که قرار بود حماسی باشد.

نزدیک غروب، اتوبوس قرمز رنگی که ستاره‌های تراکتور را با خود داشت، در هیاهوی هزاران فریاد وارد زمین شد. تشویق‌ها دیوار صوتی را شکست. جام قهرمانی، با دستان مهمانداران یک شرکت هواپیمایی، به استیج رسید. حرکتی نمادین که جام را از آسمان به زمین آورد. به زمین آرزوهایی که حالا دیگر محقق شده بود.

اما همه چیز طبق برنامه پیش نرفت. هجوم ناگهانی هزاران هوادار به داخل زمین، مثل موجی که دیوار را بشکند، نظم را به هم ریخت. صحنه‌ای که بیشتر به سکانس پایانی یک فیلم جنگی



عربستان با اشتیاق بی‌وقفه در حال ساخت و سازهای کلان برای میزبانی جام جهانی ۲۰۳۴ است؛ پروژه‌ای عظیم که به ظاهر نماد پیشرفت و توسعه است اما پشت این همه شکوه و هیاهو، روایتی هولناک

از قربانی شدن جان کارگران مهاجر وجود دارد. گزارش‌های نهادهای حقوق بشری، واقعیت تلخی را نشان می‌دهد؛ واقعیتی از مرگ‌های فجیع کارگران در سایه پروژه‌های میلیارددلاری. جان‌هایی که به سادگی قربانی غفلت‌ها و بی‌توجهی‌ها شده‌اند.

تصاویر هولناک؛ قربانیان بی‌نام و نشان

بر اساس گزارش‌هایی که از سوی دیده‌بان حقوق بشر و سازمان Fair Square منتشر شده، تعداد قابل توجهی از کارگران مهاجر از کشورهای بنگلادش، نپال و هند در پروژه‌های ساخت ۱۱ ورزشگاه جدید جام جهانی و زیرساخت‌های همراه جان خود را از دست داده‌اند. اتفاقاتی هولناک ناشی از سقوط از ارتفاع‌های سرسام‌آور و برق گرفتگی یا قطع سر، جزو این فجایع انسانی به‌شمار می‌رود. یکی از گزارش‌های دلخراش، داستان مردی بنگلادشی است که حین تعمیر دستگاهی، سرش به شکل وحشتناکی از بدن جدا شده است.

اما این فقط بخش کوچکی از دردهاست؛ برخی قربانیان بدون



جمعه آسمان تبریز، غروب پیش از جشن را به تماشا نشسته بود. یادگاراسام، از همان صبح، زیر قدم‌های مشتاق مردمی لرزید که آمده بودند روسیا را زندگی کنند؛ مردمی که سال‌ها گلو را پر از فریاد نگه داشته بودند تا یک روز، جام را در آغوش بگیرند. آن روز آمد، نه آرام، نه منظم، که توفانی، شلوغ، شبیه خیالی که سال‌ها در تب انتظار پخته بود.

تبریز جمعه فقط میزبان یک جشن نبود؛ پایتخت قلب‌هایی بود که با پیراهن قرمز می‌تپیدند. تراکتور، تیمی که همیشه بیشتر از یک تیم بود، به آرزویی قدیمی رسیده بود. جام قهرمانی لیگ برتر، رؤیایی که نسل‌ها دست‌نیافتنی بود، حالا در چند قدمی بود اما این فتح، بی‌حاشیه و بی‌درنبرد نبود. جشن، مثل خودش، پرشور و غیرقابل مهار از آب درآمد.

پیش از آنکه خورشید از نیمه آسمان عبور کند، راه‌های منتهی به یادگار، بند آمد. کوچه‌ها، خیابان‌ها، حتی تپه‌های اطراف استادیوم، همه پر از هوادار بود. از تبریز تا شهرهای اطراف، از پیرمردی که عصا به دست داشت تا پسر بچه‌ای که پرچم تراکتور را به کمر بسته بود؛ همه آمده بودند شاهد اتفاقی باشند که شاید دیگر تکرار نشود. ورزشگاه، ساعتی قبل از شروع مراسم، پر شد. اما مردم هنوز می‌آمدند؛ همچون موجی که هیچ سدی جلودارش نیست.

ساعت که به ۴ رسید، استادیوم از شور و هیجان لبریز شد. نخستین چهره‌ای که چشم‌ها را خیس کرد، محمدرضا رنوزی بود؛ مردی که سال‌هاست بار آرزوی یک شهر را به دوش می‌کشد. او آمد، با اشک، با بغض، با دستی که برای مردم تکان می‌داد و